

معتبر رشتی*

حمیرا اصفهانی، دخت ایرانی

در میانه‌های سده ۱۹ و اوایل سده ۲۰، اجداد نگارنده که خود اهل سمرقند و بخارايند، از علما و اشرافان زمان خود بودند که برای تکمیل دانش و رواج تجارت به کشورهای گوناگون شرق که آن زمان مرکز معرفت و معانی دور بود، سفرها نموده در حوزه‌های علمی و فرهنگی زمان خود شرکت می‌جستند و مقام خویش را داشتند. از آن جمله در هرات، کشمیر، بلخ و بخارا دانش‌های زمان خود را می‌آزمودند.

مجید حمید (پدر بزرگ نگارنده) که از پدر و مادری سمرقندی بود، یکی از علمای باسواد تحصیل‌کردهٔ مکتب و مدرسه‌های بخارا و سمرقند و هندوستان و نیز فرزند یکی از شخصیت‌های ثروتمند زمان خود و مقربان نزدیک دربار امیر بخارا، حمید مولوی عبدالصمد بود. از این خاطر یگانه پسرش مجید را به سیاست‌های دربار نزدیک می‌کند و برای تکمیل دانش‌های سیاسی و دیپلماتیکی آن زمان مجید با اشخاص معروف زمان خود آشنایی پیدا می‌کند. مجید در چند کشور به عنوان نمایندهٔ امارت بخارا ادای وظیفه می‌کند. زمانی در ایران نمایندگی امیر بخارا را به عهده می‌گیرد. مناسبت‌های دوستانه و فرهنگی و تجارتي، دیپلماتی ایران بزرگ برای مجید مکتب زندگی و سیاست می‌گردد.

* شاعره، روزنامه

در این زمان میان مجید و پدر حمیرا که در این وقت سفیر بود، روابط دوستی حسنه‌ای برقرار می‌شود و مجید به سفیر پیشنهاد ازدواج با حمیرا را می‌دهد. پس از خاتمه مأموریت، مجید به بخارا برمی‌گردد و از پدر خواهش می‌کند که به خواستگاری حمیرا روند. این یگانه خواهش پسر را حمید رد نمی‌کند. این بود که پس از ادای سنتها و مراسم رسمی، عروس را از اصفهان به بخارا می‌آورند.

بعد از چند مدت مجید در بخارای شرقی (امروزه وادی حصار) به عنوان نماینده امیر تعیین می‌شود. حمید عبدالصمد برای آسایش پسر، با خط و وثیقه امیر بخشی از زمین‌های حصار امروزی از جمله دره الماسی تا خانقاه امروزه را خریداری و با خط و وثیقه به مجید و حمیرا تحفه می‌کند. پدر مجید به جهت نزدیک شدن با پسر، بساط تجارت خود را به بخارای شرقی منتقل می‌کند و ساکن آنجا می‌شود. مجید و حمیرا صاحب سه فرزند، دو پسر با نامهای سنگ مجید و نذری مجید و یک دختر ملکه مجید می‌شوند. در این زمان که تجارتشان رونق یافته بود، حمید عبدالصمد از وادی رشت کنونی، یعنی بخشی از زمین‌های دره کَمَرُب از قبیل دیبه‌های خواجه شمس‌الدین، کلندک، خِشْتِراغ و دیگر زمین‌های این وادی را خریداری نموده، قرارگاه تابستانه برای اهل بیت خود نموده، بوستانسرا می‌سازد.

تا انقلاب شوروی طبق گفته‌های والده (نوه مجید) نگارنده مناسبت‌های خویش و تباری با اصفهان برقرار بود. اما انقلاب شوروی سخت‌ترین شکنجه‌ها را بر سر این خاندان آورد.

در این هنگام مجید حامد یعنی شوهر حمیرا به جرم اشراف‌زادگی، عنصر رژیم گذشته و در نهایت «دشمن خلق» تیرباران می‌شود و دوران مشقت فرا می‌رسد. حمیرا با سه طفل و از همه ثروت خود محروم، با عذابی

سنگین فرزندان را بزرگ می‌کند. اما علی‌رغم تمام مشکلات فرزندان را صاحب معلومات می‌کند. حمیرا بارها کوشش می‌کند که فرزندان را گرفته به ایران برد، اما دیگر امکانی نبود. این بانوی بارآده و باسواد و فرهنگ در گرداب حوادث زمان سنگین در کوهستان رشت می‌ماند. و از ترس و هراس، از اصل و نسب خویش دیگر نامی نمی‌گیرد.

در این میان ملکه، دختر حمیرای اصفهانی و مجید سمرقندی به خانواده مولوی خدای نظر بیک نظر از روستای حایطی () عروس می‌شود و از ملکه صاحب دو فرزند می‌شود، یکی پسر با نام عظام‌الدین (حالا در قید حیات نیستند) و دیگری دختر با نام نگینه که مادر نگارنده هستند که امروز برحیانتند و ۷۹ سال دارند.

اما این شادی دیر دوام نمی‌کند. سال ۱۹۲۷-۱۹۳۷ تمام ثروت و دارایی و رصدخانه علمی مولوی خدای نظر را آتش می‌زنند و خود مولوی را سال ۱۹۳۷ تیرباران کرده، پسر و تمام خویش و اقربای او را به سیبری تبعید می‌کنند.

حمیرا اصفهانی با دخترش ملکه در سالهای ۱۹۴۰-۱۹۴۶ چشم از جهان فرو می‌بندند. حتی اجساد آنان با نام «دشمنان خلق» شوروی به خاک سپرده می‌شوند!

تنها از جمع این یادگاریها والده نگارنده، نگینه برحیات است. او تمام عمر با یاد مادر و مادر بزرگ به عذاب شوروی گرفتار شد و جز حسرت و دریغ چیزی برایش باقی نماند.

با وجود همه اینها، در این خاندان والده نگارنده توانست با خون اصیلی که در شریانش جریان داشت، ما فرزندان را از تاریخ خاندان خود آگاه سازد و با میل تمام و افتخار بزرگ «من ایرانی‌ام» می‌گوید!

پس از سالیان سال ما نوه‌ها و نبیره‌های حمیرا اصفهانی توانستیم کاری خیر انجام دهیم و سال ۲۰۰۱ میلادی پدر و مادر را از طریق خاک ایران به زیارت خانه خدا بفرستیم. این سفر نیک امکان داد که مادر من مقبره امام رضا (ع)، امام خمینی (ره) و ائمه بزرگوار دیگر را از طریق مسیر عراق زیارت نمایند. از طریق ایران سفر خانه خدا برای مادر نگارنده، نگینه یک تسلی و به جا آوردن آرمان‌های حمیرا اصفهانی بود...

این بخشی کوتاه از قصه جان‌گذار یک زن باراده و شرفمند ایرانی است که در مسیر زندگی توانست چراغ محبت خویش را با عنایت میهن و نگهداشت تمام پاسداشتهای فرهنگی، سنن و اصالت اصلی خویش نگه دارد.

من دخت دختر بانوی حمیرا ایم از کیش بلند مردم داریم
ایرانی تبار و اصفهان خانه من من خانه خود با سربلندی آیم

من خویش جمال اصفهانم باشم با هم قدم قلم کشانم
باشم

تاریخ بگو چرا به رشت آوردی ام من جام سبوی این جهانم باشم

من دخت دختر حمیرا باشم که ایرانی و اصفهان است خانش
با امر سیاستش بخارا آمد چون دختر سفیر ماند نامش

تو ماه و پری ملک خاور هستی تو چشم دل مرا مگر
بربستی

این راه دراز رشت داور باشد صد مشکل راه عشق مرا

مردکی ۲۰

نشکستی

۱۳۸۷ ففصلانامه رابزنی فرهنگی ج.ا. ایران در تاجیکستان